

پدرم

تمام خاطراتی که پدرم در آن حضور ندارد، یک شیوهی واضح برای فکر نکردن به او است. و چرا به هر حال به او فکر نکنم؟ پدرم تنها برای این که در این دنیا بودم مرا مجازات می کرد، و حالا نوبت به من رسیده تا او را برای بودن مجازات کنم. تقریباً عادلانه است.

حامله است...

روی تخت از خواب بیدار شدم، مریض تر از همیشه. دکتر گفته بود که نیم کیلومتر خزیدن روی زمین برای دیدن اولین جسد زندگیم، سلامتی ام را به عقب رانده است، مثل ساعتی که من برای یک روز تنظیمش کرده باشم. بعد از این که دکتر رفت، مادرم روی البهی تخت نشست، چهره نگرانش را نزدیک صورتم کرد و با صدای پر از عذاب وجدان گفت که حامله است.

فکر می کنم

مکالمه های ما بهترین چیز در مورد من و تنها چیزی بود که در زندگی عاشقش بودم به خصوص بعد از عصرهایی که برونو و دیو ته سیگارشان را به سمت من پرت می کردند و من را با شکنجه های متنوع تهدید می کردند، از میان آنها شکنجهی مورد علاقه ی من این بود که آنها مرا زنده زنده در قبرستان حیوانات دفن خواهند کرد.

نامه

یک نوع تمایل آزاردهنده در درون من بال بال میزد تا آن نامه های لعنتی را به دست بیاورم، شدیداً وسوسه شده بودم تا بینم اظهار عشق او چگونه است، حتی اگر این عشق برای من نبود.

معروف شده است

هری با ناراحتی سرش را تکان داد. «اون دیگه یه آدم معروف شده. زیاد نمی تونه از دست پلیسها فرار کنه. چهره های مشهور فراری های پر سر و صدایی هستن.

قهرمان

بعدش اون وقت قهرمان کسی میشه که اونو زنده دستگیر کرده! همه می تونن به یه آدم شلیک کنن، همون طور که می تونن به به گراز وحشی شلیک کنن، بعدش دوره بیفتن و داد بزبن که گیرش آوردم! گیرش آوردم! اما گرفتن گراز وحشی با دست خالی - اینه که دل و جیگر می خواد.

صدای پا

بعدش اون وقت قهرمان کسی میشه که اونو زنده دستگیر کرده! همه می تونن به یه آدم شلیک کنن، همون طور که می تونن به به گراز

وحشی شلیک کنن، بعدش دوره بیفتن و داد بززن که گیرش آوردم!
گیرش آوردم! اما گرفتن گراز وحشی با دست خالی - اینه که دل و جیگر
می خواد.

مردم پاریس

شایعه نیست: مردم پاریس با تکبر سر خود را بالا نگه می دارند و در
کافه ها پا روی پا می اندازند و از فلسفه بافیهای می گویند که
ناخوانده سر می رسند - اما نمیدانم که چرا هر موقع استدلال های
فلسفی را از دهن فردی می شنوم، همان حسی را دارم که می بینم
کسی لباس تن سگ خود کرده است؟

بچه کوچک

زیر طاق ساختمان ایستادم و به بچه فکر کردم! حالا تنها مراقب او من
بودم، من نفرین شده با روحی ناپاک، که به مانند عضو رها شدهی بدن
در میدان جنگ بودم. برای اولین بار فکر کردم که شاید بهتر باشد به
استرالیا برگردم. ناگهان و بدون هیچ دلیلی دلم برای هموطنان آفتاب
سوخته ی خودم تنگ شده.

موسیقی

پدر پرسید: «نظرت راجع به این گروه موسیقی چیه؟ واقعا از اون موسیقی هایی نیست که به مزاج من خوش بیاد. میتونم واستون به نوشیدنی بگیرم؟ نظرتون راجع به گروه موسیقی چیه؟»

www.afkarmosbat.org

www.afkarmosbat.ir

به سایت ما وارد شوید و بهترین و به روز ترین کتاب ها را از همه جا ارزان تر تهیه کنید

انگیزه

نه، اگر بخواهم صادق باشم، تمامی این ناراحتی ها تنها می توانست مرا در جهنم هولناکی از نارضایتی گیر بیندازد؛ هیچ دلیلی برای پشت گردن به آن نبود ناراحتی های معمولی بود که هر کسی هم شانسی داشتنش را ندارد. انگیزه ی از برای ترک تحصیل، با آن خودکشی های آزاردهنده شروع شد.

آقای دکتر

قهوه ای قهوه ای. دکتر مرد میانسالی با بیانی بسیار آرام و متین با موهای پرپشت قهوه ای بود، و با انگشتان خود روی میز آهنگ می زد. او از آنهایی بود که هیچ وقت کچل نمی شوند، و قبل از رفتن به قبر هم به پیرایشگر نیاز دارند.

حال بد من

همان زمانها بود که زنجیردود کردن سیگارهای پشت سر هم و ماریجوانا شروع شد، زمان خوردن غلات از جعبه، نوشیدن ودکا از شیشه، آن قدر استفراغ کردم تا از خستگی خوابم برد، گریه کردن بدون هیچ دلیلی، با صدای عصبی با خود حرف زدن، و خیابان ها را قدم رو زدن، خیابان هایی که پر شده بود از آدم هایی که برخلاف من، آشکارا از درون فریاد نمی کشیدند و به خاطر نداشتن قدرت تصمیم گیری فلج نشده و از تمامی مردمان این قاره ی پست مورد نفرت واقع نشده بودند.

پسر خوب مرده

پدر با بی حوصلگی گفت: «فکر نکنم دیگه بتونه این مسخره بازی رو بیشتر از من تحمل کنه. ممکن بود از پشش بر پیام اون موقع که مثل یه پسر خوب مرده می موندی، اما تو مجبور بودی، و از گور بلند شدی، نه؟»

مجسمه

در سکوت نگاه می کردیم. مجسمه های انسانی بزرگ و بزرگتر می شدند. تعدادشان بیشتر از آن بود که ماهیگیر باشند. آنها نورافکن هم داشتند که درست نورش را روی صورت ما انداخته بودند. کشتی به خشکی رسید، اما همگی ما غرق شدیم.

باید چکاری انجام دهم؟

می خواهم در همین پایین بمانم و به بچه های هفت ساله رشوه بدهم تا برایم بلیطهای نصف قیمت سینما و فیلم بخرند. چگونه می توانم با چنین خواسته های متناقضی کنار بیایم؟ و میدانم که برای رسیدن به روشنگری، باید شاهد انحلال خواسته های خودم باشم، اما من خواسته هایم را دوست دارم. پس یک مرد در این شرایط باید چکار کند؟

من این زن را ندیده ام

یا دربارهی زنی که خود را زیر تیغ جراحی پلاستیک های زیادی قرار داده است، طوری که بعد از مرگش خدا با تعجب او را برانداز می کند و می گوید: «من هرگز این زن را به عمرم ندیده ام»